

## پیشخوان

**به بهانه تجدید انتشار اثر تاریخی «خاطرات الهیار صالح»**

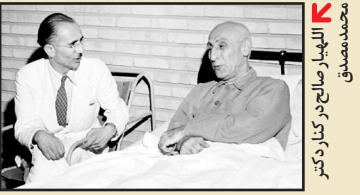
### ناگفته‌هایی از نیم قرن سیاست‌ورزی

■ **شاهد توحیدی**



اثری که در این مجال در پی معرفی آنیم، برای آغازین بار پس از درگذشت الهیار صالح و در سالیان آغازین دهه ۶۰ به چاپ رسید و در سالیان اخیر، بار دیگر اقبال انتشار یافته و به

پیشخوان کنفروشی‌ها راه یافته‌است. تدوینگر این یادمان سید مرتضی مشیر در بیان پیشینه خویش از صالح در مقدمه خویش بر این کتاب آورده است: «سابقه ارادت نگارنده با شادروان الهیار صالح، یار وفادار د کثر محمد مصدق بیش از ۳۰ سال بود و وقتی این ارادت مزید شد که چند سال قبل به ملازمت دوست مشترک آقای حبیب‌الله ذوالقدر، بعد از مدت‌ها خدمت آقای صالح‌الر سیدیم و انقدر مرحمت کردند که این جلسات تکرار شد و اگر همه هفته به حضورشان نمی‌رسیدم، سعی می‌کردم هر دو هفته یک بار ایشان را ملاقات کنم و درفا آخرین دیدار در روز دوشنبه ۱۰ فروردین ۱۳۶۰ در حالی اتفاق افتاد که معزی الیه صحیح و سالم بودند، ولی متأسفانه دو روز بعد با احساس کسالتی مختصر و شدت یافتن درد در روز ۱۳۶۰/۱/۱۲ فارسانی را وداع گفتند و عموم دوستداران و علاقه‌مندان را داغدار ساختند. باری از چندی قبل وقتی دانستم یادداشت‌ها و خاطرات آقای صالح را که جمع‌آوری کرده بودند بر اثر حوادث ۳۰ سال اخیر از بین رفته است، خواهم کردم گاهگاهی ساد خدمتشان می‌رسم، اجازه دهند پرسش‌هایی کنم و گوشه‌هایی از خاطرات زندگانی‌شان را جويا شوم تا بعداً به انتشار آنها اقدام کنم. ایشان با خوشرویی و محبت تقاضایم را پذیرفتند و تاکید کردند هر وقت پرسش‌هایم به اتمام رسید، یادداشت‌ها را به نظرشان برسانم تا اگر کسر و نقصانی داشت تکمیل سازند، ولی افسوس که از روی قلبی نگارنده و آقای صالح تحقق نیافت و قبل از آن که تمام خاطر ایشان را جمع کنم، دیده از جهان فرو بستند و من متوجهم که کاری را که شروع کرده بودم ناتمام باقی گذاشتم.»



محمد الهیار صالح در کنار دکتر مصدق

مشیر در ادامه دیباچه خویش در باب سوابق علمی و سیاسی و اجتماعی الهیار صالح آورده است:

۱- مرحوم الهیار صالح در سال ۱۳۱۵ هجری قمری دیده به جهان گشود و به هنگام مرگ ۸۵ سال عمر کرده بود.

۲- تحصیلات مقدماتی و زبان فرانسه و عربی را در مدرسه علمیه کاشانی به پایان رسانیدند و سپس به تهران آمدند و تا آن زمان به زبان انگلیسی آشنایی نداشتند.

۳- در سال ۱۹۱۴ میلادی (۱۲۹۳ شمسی) وارد کالج آمریکایی‌ها (دبیرستان البرز) شدند و کلاس‌های هفتم، هشتم و نهم را یک‌ساله به اتمام و با احراز شاگرد اولی دوره دوم متوسطه را در طول سه سال با حفظ نمره اولی در سال ۱۹۱۸ به پایان رساندند.

۴- بعد از فراغ از تحصیل تا سال ۱۳۰۶ سمت مترجمی زبان انگلیسی را به عهده داشتند و سپس در سال ۱۳۰۶ که داور به وزارت دادگستری منصوب شد.

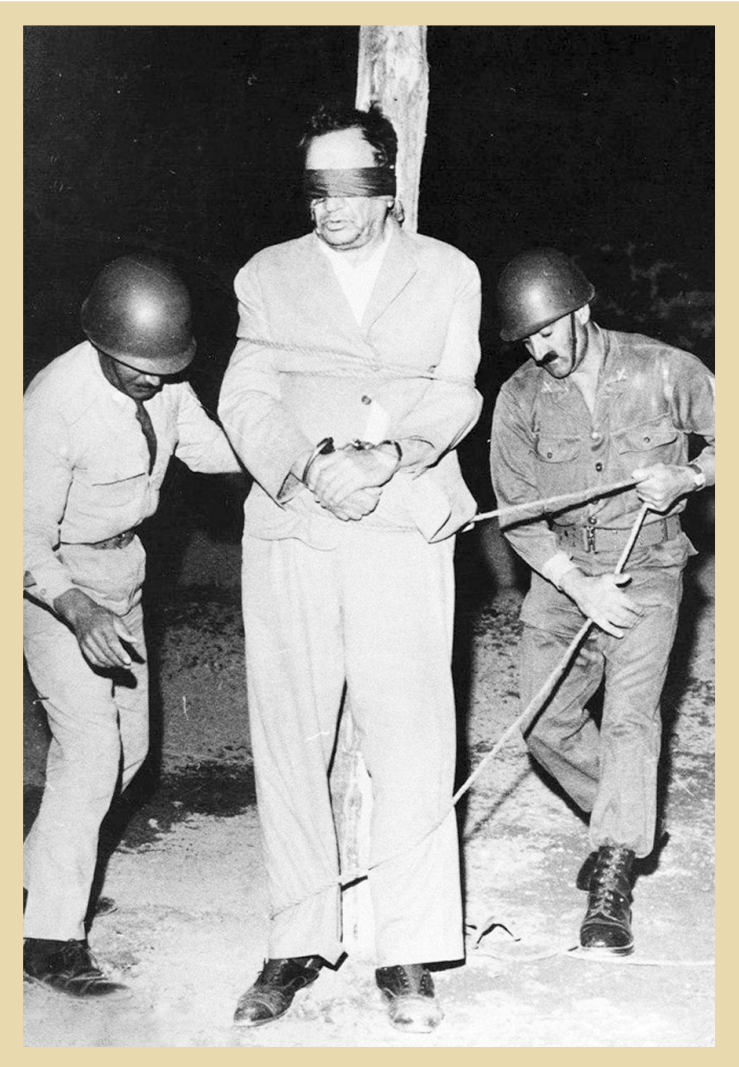
۵-بعد از رفتن داور به وزارت دارایی آقای صالح هم به آن وزارت‌خانه منتقل شدند و به ترتیب در سمت ریاست اداره کل دخانیات و تریاک و مدیر کل گمرک خدمت کردند.

۶- در سال ۱۳۲۰ مقران با جمله متفقین به ایران آقای صالح به عنوان مأمور فوق‌العاده برای برقراری روابط اقتصادی عازم آمریکا شدند که در همین زمان رضاشاه از سلطنت مستعفی شد و چندی بعد با سمت وزارت دارایی برای نخستین بار در کابینه قوام‌السلطنه عضویت یافتند.

۷- آقای صالح در دولت‌های بعد از شهرویر ۲۰ کراراً در مقام وزارت با خوشنامی و حسن شهرت انجام وظیفه کردند و در دوره شانزدهم که جبهه ملی تشکیل شده بود و ایشان جزو پایه‌گذاران آن بودند و به اتفاق دکتر مصدق و یارانش به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب شدند و در جریان ملی شدن نفت نقش آقای صالح به زعامت دکتر مصدق بسیار مؤثر بود و بعداً مقام وزارت کشور را در دولت رهبر جبهه ملی به عهده گرفتند.

۸- در جریان کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ آقای صالح، سفیر کبیر ایران در آمریکا بودند که بلافاصله با وجود اصرار و تقاضاهای شاه و زاهدی از این سمت استعفا کردند تا به قول خود با مصدق پیمان شکنی نکرده باشند.

۹- در انتخابات دوره بیستم آقای صالح علی‌رغم مخالفت شاه و دولت وقت به نمایندگی مردم کاشان در مجلس شورای ملی انتخاب شدند که مجلس مذکور بعد از مدت کوتاهی به خاطر وجود ایشان منحل شد، زیرا شاه و زمامداران وقت تاب تحمل انتخابات را نداشتند.»



شهید طیب حاج رضایی هنگام تپش از انعام

## درد

**درباره نسبت محرم با نهضت اسلامی و وقایعی که در ذیل آن قابل روایت است، فراوان می‌توان نوشت. بی‌تردید یکی از سرفصل‌های شاخص این مجموعه وقایع، کارکرد شهید طیب حاج رضایی در محرم سال ۱۳۴۲ و پس از دستگیری امام خمینی است. یکی از شاخص‌ترین منابع در خوانش این سرفصل، خاطرات شهید حاج مهدی عراقی است که از نزدیک شاهد تعاملات «عیار تهران» با این واقعه بوده است**

**بازخوانی روایت شهید حاج مهدی عراقی از نسبت «عیار تهران» با نهضت اسلامی**

# آن آخرین محرم طیب

مرحوم طیب، برادری دارد به اسم مسیح‌خان که با خود ما همکار است و در کوره‌پزیی کار می‌کند. مسیح‌خان را دیدیم و با او صحبت کردیم و گفتیم که ما منزل آقا بودیم و آنجا به مناسبتی صحبت شد و اسم داداش اُطیب‌خان اوسط آمد. بچه‌ها گفتند: این دسته‌ای که ما می‌خواهیم در روز عاشورا راه بیندازیم، ممکن است طیب‌خان اینها بیایند و نگذارند و به هم تورا آقا گفت، نه، اینها علاقه‌مند به اسلام هستند. اگر هم یک روزی یک کارهایی کردند، به خاطر عرق دینی‌شان بوده، اینها روی حساب توده‌های و کمونیست‌ها و اینها آمدند و یک کارهایی کردند، اینها نوکر امام حسین(ع) هستند و در طول سال، همه فکرشان این است که محرمی بشود، عاشورایی بشود و به عشق امام حسین(ع) سینه بزنند، خرج بکنند و چه بکنند و از این حرف‌ها، خاطر جمع باشید… حالا خواستیم برویم و هم این حرف آقا را به داداش بگویم. هم اینکه به او توجه بدسیم. گفت: باشد. همان جا که نشسته بود، تلفن کرد به طیب و بعد از احوالپرسی گفت: داداش چند نفر می‌خواهند بعد از ظهر بیایند و حاضر جمع باشی، من خانه هستم. ما فرستادم، اما میدان و یک مشت از این بر و بچه‌های کوتاه و بلند، بچه‌های خود میدان که زبان طیب را هم بلد بودند، جمع کردیم و بعداز ظهر آمدند دفتر و ۱۵-۱۰ تا کوتاه و بلند شویم و هم این حرف آقا را به داداش بگویم. جریان را عینا برایش گفتیم. گفت: اینها عید اجریان مدرسه فیضیه اُ هم می‌خواستند از ما استفاده بکنند

و آمدند به سراغ ما، ولی ما به آنها جواب ندادیم، شما خاطر جمع باشی، که اینها تا حالا چندین بار سراغ ما آمده‌اند و ما جواب را داده‌ایم، حالا هم همین جور است و همان جا دست کرد یک صد تومان داد به پسرش اصغر و گفت: می‌روی و عکس حاج آقا را می‌خری و می‌بری توی تکیه و می‌زنی به علامت‌ها، خب خیالامان از این یکی یک مقداری راحت شد.»

■ ■ ■

■ **اینجا علاقه‌مند به اسلام هستند**

شهید حاج مهدی عراقی به گاه سخن گفتن از بسترهای تجمع اعتراضی در روز عاشورا، از نقش و نیز شخصیت طیب حاج‌رضایی سخن می‌گوید. او در این باره از زبان امام خمینی، سخنانی درباره طیب نقل کرده که پس خواندنی است و البته جریان دیداری وی با عیار، خواندنی‌تر:

«درباره تجمع روز عاشورا، حساب می‌کردیم که از آن محلی که می‌خواهیم راه بیفتیم، دو دسته معروف هم راه می‌افتند: یکی دسته مربوط به مرحوم طیب و یکی هم دسته حسین رمضان‌پخی بود. حساب می‌کردیم که دولت ممکن است یک وقت از وجود اینها استفاده بکند. نقشه کشیدیم کلاً بیابیم برویم هم طیب و هم حسین رمضان‌پخی را ببینیم.

## درد

**امام خمینی به رغم بنای اولیه برای عدم در خواست از وابستگان به رژیم شاه، در روز پیش از اعدام طیب مصمم به وساطت برای جلوگیری از اعدام طیب و حاج اسماعیل می‌شوند؛ امری که در عمل انجام نمی‌گیرد و فردا در آغاز ین لحظات باامداد آن دو به جوخه اعدام سپرده می‌شوند**

همگامی آنان با نهضت، بس درخور توجه می‌نماید: «حسین رمضان‌پخی هم برادر زنی داشت به نام حاج حسین که توی کار بلور و این چیزها بود. رفتم سراغ حاج حسین و آنجا به مناسبتی صحبت شد و آقا را ببینیم. رفت و با او صحبت کرد و قرار گذاشت. ما آمدیم و یک نوار حاج آقا (اسام) را با ضبط صوت برداشتم و بعد از ظهر با ۱۵-۱۰ تا از بر و بچه‌ها، به این خانه حسین رمضان‌پخی رفتم. بعد از جای و این چیزها، گفتیم: یک نوار آورده‌ایم که اینجا بگذاریم و با هم‌دیگر یک نفر یکی کرده باشیم؛ همان نوار شاه‌دوستی یعنی غارنگری و چپاولگری و این چیزها که حاج آقا (امام) توی سخنرانی‌شان گفته بودند، برای حسین گذاشتم. بعد که نوار تمام شد، گفتیم که: چنین جریانی هست و در آنجا صحبت بود و اسم شما و طیب‌خان هم آمد وسط و حاج‌آقا این جوری گفتند: طیب‌خان هم اوسط و اینها گفتند، خودشان چه که توله‌اش چی باشد؟ خود رزاخان چی بوده که پسرش باشد؟ برای خاطر همین عکس‌هایی که توی تکیه زده‌ام، سه دفعه تا به حال مرا به کلازتری خواستیم نگاه کنیم: نه نمی‌توانم بزنم، اگر من بزنم، زخم مرا توی خانه راه نمی‌دهد، این یک مسئله خدایی و دینی است، نه بچام من را خانه‌ام راه می‌دهد و نه زخم توی این کار اصلاً دخالت نکنید و از ما هم چیزی نخواهید، الان هم اگر اجازه بدهید، ما خودمان هم روز عاشورا می‌اییم آنجا؛ گفتم: نه، فقط خواستم توجه داشته باشی، نیامدید هم نیامدید. خلاصه با سلام و صلوات از خانه حسین آقا مضان‌پخی آمدیم بیرون، خیالامان از این دو جهت راحت شد. حالا تقریباً دوم، سوم محرم است.

■ **و سپس «روز واقعه»**

راوی سپس به بازتاب واقعه دستگیری امام خمینی در تهران، آغاز اعتراض عمومی و همکاری طیب با آن می‌پردازد و موافقت طیب با تعطیلی بازار پس از انتشار خبر دستگیری امام برده برمی‌دارد. عراقی در روایت خود آورده است:

«آمدیم یک پیشنها هم به آقا دادیم و گفتیم: به‌رغم این رفتانومی که اینها کردند، برای خاطر اینکه ثابت بکنیم فرزاندم باطل و ساختگی بوده، اگر شما موافقت بکنید یک حساب جاری در بانک صادرات

به اسم شما باز و اعلام کنیم برای خرج مدرسه فیضیه هر کس از ۱۰ تومان، یک تومان، پنج تومان بدهد، مسئله تعداد مطرح است نه مسئله پول، برای اینکه الان شما اصرر بفرمایید ممکن است یک کسی بیاید ۱۰ میلیون تومان هم برای ساختن مدرسه فیضیه بدهد. مبلغ مطرح نیست، مسئله تعداد مهم است. حاج آقا یک فکری کردند و گفتند: اشکال ندارد، اما با آقا شریعتمداری هم صحبت کنید. چند روز بعد مأموران رژیم به قم می‌آیند و آقای خمینی، در مشهد حاج‌آقا حسین قمی و در شیراز هم آقای محلاتی را می‌گیرند.

صبح ساعت ۵ خبر دستگیری آقا به تهران رسید، هر کدام از بچه‌ها مأموریت پیدا کردند که در یک قسمت از شهر، مردم را وادار به بستن و تظاهرات بکنند. عده‌ای از بچه‌ها مأموریت پیدا کردند میدان را تعطیل کنند. ابتدا می‌آیند میدان سبزی و آنجا را تعطیل می‌کنند، از میدان سبزی می‌آیند میدان بارفروش‌ها که مغازه مرحوم طیب هم آنجا بود و می‌روند در دکان طیب طیب خودش نبود، پسرش بود. جریان را برای او می‌گویند و او هم تلفن می‌کند و با پسرش که خانه بود، حرف می‌زند و می‌گوید: آمده‌اند میدان را تعطیل کنند و جریان هم این شکلی است، گفت: اشکال ندارد، بگو تعطیل کنند! خبر که از دکان طیب به بیرون رسید، بچه‌ها ریختند وسط میدان. بعضی‌ها توی ماشین بودند و داشتند بار می‌فروختند. همه از ماشین‌ها آمدند پایین و چوب به دست راه افتادند و میدان تعطیل شد. اینها از در شمالی میدان می‌آیند بیرون و هر چیزی را که جلو راهشان بوده، صاف و صوف می‌کنند و به قول بعضی‌ها، با چوب و چماقی می‌آیند کلازتری ۶ و کلازتری ۶ را هم ترقی‌بیا می‌گیرند. بچه‌های بازار هم که از این طرف حرکت کرده بودند، جلوی مسجد شاه و اداره تبلیغات می‌آیند. عده‌ای هم از خیابان شهباز و خیابان خراسان و دولا ب و اینجاها حرکت می‌کنند و همگی به طرف بازار و اداره تبلیغات می‌آیند. پلیس وقتی خواست مداخله کند، با حملات مردم روبه‌رو شد و نتوانست مقاومت کند و در رفت. مردم وقتی داخل اداره تبلیغات رفتند، یک مقدار اختلاف بود. بعضی‌ها می‌گفتند نروید برای اینکه اینجا فایده‌ای ندارد. اصل اداره تبلیغات در خیابان شمریان است و اگر کسی می‌خواهد از فرستنده هم استفاده بکند باید آنجا برود، نه اینجا! اینجا کاری نمی‌توانید بکنید. نزدیک‌های ساعت ۱۱۵-۱۱ بود که دو تا کامیون جریزات دم در اداره تبلیغات پیاده شدند و از همان جا

۱۵ خرداد باید به حساب یکی گذاشته شود… و تلفن می‌زند به شاه و با او صحبت می‌کند. شاه هم تلفنی با دادگاه تماس می‌گیرد و نتیجه این می‌شود که حاج اسماعیل رضایی و طیب به اعدام و پنج‌الی شش نفر هم تبرئه و بقیه به ۱۰ سال، ۱۵ و هشت سال و… محکوم شدند.»

■ **امام و وساطت برای طیب و حاج اسماعیل**

روایتی که در ادامه از زبان شهید عراقی می‌آید، نمایانگر مکاتب طیب نزد رهبر نهضت اسلامی است. امام خمینی به رغم بنای اولیه برای عدم درخواست از وابستگان به رژیم شاه، در روز پیش از اعدام طیب مصمم به وساطت برای جلوگیری از اعدام طیب و حاج اسماعیل می‌شوند؛ امری که در عمل انجام نمی‌گیرد و فردا در آغاز ین لحظات باامداد آن دو به جوخه اعدام سپرده می‌شوند:

«روز قبل از اینکه می‌خواستند حکم اعدام را درباره طیب صادر بکنند، اسام خمینی از زندان بیرون آمده و ایشان را از عسرت‌آباد به خانه رونعی که تحت نظر بود، برده بودند. روز جمعه بود. مسیح، داداش طیب تلفن کرد به ما و گفت: خانه باش، من می‌آیم، کارت دارم. گفتیم: باشد. بعد از مدتی اینها آمدند. طیب دو تا زن داشت و یک مشت بچه. خانواده حاج اسماعیل رضایی هم آمدند و گفتند که ما دیروز آنجا بودیم و به ما خبر دادند که فردا می‌خواهند اینها را اعدام کنند، ما آمده‌ایم که تو یک جوری ما را بربری پهلوی آقای خمینی بلکه بتواند کاری بکند.

ما اسوار ماشین شویم و گفتیم: فقط شرطش این است که شماها خودتان را معرفی نکنید. بگویید از خمین آمده‌ایم و از قوم و خویش‌های آقا هستیم. زن و بچه هستیم و کسی نیست و می‌خواهیم برویم آقا را ببینیم. یک هفت، هشت دقیقه‌ای می‌بینیم و برمی‌گردیم. من دو تا زن خانه نشان‌شان دادم و اینها رفتند تو. اتفاقاً حجازی سرپرست ساواکی‌های اطراف خانه امام آنجا بود. چند تا سؤال از اینها می‌کند و آنها می‌گویند: از خمین آمده‌ایم و از قوم و خویش‌های آقا هستیم، آمده‌ایم برویم مشهد، گفتیم اینجا اگر می‌شود دیدن آقا بیاییم، بالاخره می‌روند تو و بعد خودشان را معرفی می‌کنند. حاج اسماعیل و طیب یک بچه کوچک داشتند. آقا این دو تا بچه را بلند می‌کنند و روی زانو می‌نشانند و دستی به سر و گوششان می‌کشند و دعا می‌کنند. بعد می‌گویند: من تا حالا از اینها هیچ چیزی نخواستام، اما برای دفاع از جان این دو نفر، می‌فرستم عقیشان بیایند و از آنها می‌خواهم که اینها را نکشند. اینها خوشحال می‌شوند و از خانه بیرون می‌آیند. به فاصله یک ربع، ۲۰ دقیقه، آقای حجازی را می‌خواهند. حجازی می‌رود تو. آقا می‌گویند: پاکروان را بگویید بیاید من کارش دارم. پاکروان رئیس ساواک ایران بود. پاکروان از حرف‌های حجازی متوجه می‌شود که اینهایی که آمده بودند، قوم و خویش‌های آقا نبودند، بلکه خانواده طیب بودند و آن روز خودش را به آقا نشان نمی‌دهد. هرچه آقا داد و پیداد می‌کنند، می‌گویند: ما دنبالش فرستادم، نیست.»

# ۹ جوان

|روزنامه جوان |شماره ۵۲۰۰